

در پایان یک دوره

متن سخنان منصور حکمت در جلسه افتتاحیه کنگره اول

بحث من راجع به موقعیت ویژه مقطعی است که این کنگره در آن تشکیل میشود. فکر میکنم چه از لحاظ روند اوضاع عینی در سطح جهانی و چه از نظر تحول درونی چپ، و حتی از نظر سیر حرکت حزب خودمان، ما در انتهای یک فاز و در پایان یک دوره برزخ بسر میبریم. رسیدن همه این پروسه های مختلف به نقطه عطفهای تعیین کننده در این مقطع خاص در اساس تصادفی نیست، هرچند در برخی جزئیات میتواند چنین باشد. فازی که دارد تمام میشود، جهات و ابعاد مختلفی دارد و من میخواهم توجه کنگره را به این ویژگی دوره حاضر و جوانب مهم آن جلب کنم و روی نتایجی که بنظر من باید از این موقعیت گرفت تاکید کنم.

در طی چند سال اخیر ما شاهد یک سلسله از مهم ترین تحولاتی بوده ایم که در کل قرن بیستم رخ داده است. این دوره، که با الفاظی چون دوران پس از جنگ سرد، دوران فروپاشی بلوک شرق، مرگ کمونیسم، آغاز نظم نوین جهانی و غیره از آن سخن گفته میشود، از نظر اهمیت و تعیین کنندگی اش در تاریخ جامعه معاصر، قابل مقایسه با دوران دو جنگ جهانی و یا انقلاب اکتبر است. از نظر سیاسی، از نظر اقتصادی، از نظر تحولات ایدئولوژیکی که جامعه از سر گذرانده است، از نظر تاثیری که بر جهان نگرانی انسانها و تلقی آنها از فلسفه زندگی گذاشت، و بالاخره طبعاً از نظر مبارزاتی و تاثیری که بر کمونیستها و چپ گذاشت، این دوره فوق العاده تاریخی و تعیین کننده بوده است.

اینکه ما شاهد چنین دوره تاریخ سازی بوده ایم البته هنر ما نبود. اما یک چیز هنر ما بوده است و من میخواهم توجه کنگره را قبل از هر چیز به این جلب کنم.

این دوره تحول قربانیان بسیاری داشت. بصورت جنبشهای مختلف، ایده آلهای مختلف و افقهایی که از دست رفت، و ما جزو این قربانیان نبودیم. این دوره ای بود که در آن پایان کمونیسم را اعلام کردند. اگر ۸۰ درصد این ادعا هم دروغ بوده باشد، بهرحال ۲۰ درصد آن به یک واقعیت عینی اشاره میکند، و آن به انزوا رانده شدن چپ، و چپ مارکسیست، در جامعه بود. این یک واقعیت بود. خود ما از سالها قبل، از کنگره سوم حزب کمونیست ایران، و حتی به یک معنی کلی تر از کنگره دوم آن، به استقبال این واقعیت رفته بودیم. این دورنما را دیده بودیم، زوال چپ موجود را پیش بینی کرده بودیم و در مقابل آن کمونیسم کارگری را بعنوان آلترناتیو طرح کرده بودیم. در این دوره نه تنها جنبشهای چپ و کمونیستی زیر منگنه قرار گرفتند، بلکه کلا ایده آلهای برابری طلبانه، آزادی خواهانه، نفس خوشبینی به ذات آدمی، انتظار اینکه جامعه میتواند بسمت بهبود برود، و حتی هر جهان نگرانی و نگرش فلسفی ای که به هر نحو آدم را عنصری موثر در زندگی خویش تعریف کند، همه اینها عقب رانده شدند. در مقابل، یک دوره یاس، سردرگمی، و تاریکی نسبت به آینده بشر و مسیر جامعه بشری آغاز شد. در این دوره شاهد پرتاب شدن عده زیادی، عده بیشماری، از انسانهایی بودیم که در دوره قبل خود را مترقی، آزادیخواه، مساوات طلب، مثبت و مثمر شمر تعریف میکردند. ما شاهد قربانی شدن اینها بودیم. شاهد بودیم که عده زیادی به این نتیجه رسیدند که هیچ چیز فایده ندارد، حتی دنبال دیگران دم گرفتند که این "پایان تاریخ" است، جهان همین هست و دیگر همین میماند. فرمولبندی های متنوعی راجع به اینکه دنیا همین است و باید با آن

کنار آمد، از همه منافذ جامعه از عالم هنر تا سیاست و تئوری و ایدئولوژی سر بر کرد. نتیجه ظاهرا انکار ناپذیری که گرفته شد و حکمی که بعنوان ایده پیروز اعلام شد این بود که این جامعه سرمایه داری است که پیروز شده است، این سهم بشر است، این دموکراسی است (همین که میبینید و نه ایده های قرن نوزدهمی)، این وضع کار و معیشت است، این ظاهر و باطن جهان است و آدمها باید با آن کنار بیایند. این کنار آمدن را هم هرکس باید در انزوا و تنهایی خویش انجام بدهد چرا که اتمیزه شدن کامل انسانها هم جزو مشخصات این دوره بود: مقهور شدن و تسلیم کامل فرد در مقابل اتفاقی که برایش میافتد، از مشاهده کردن هر روزه کشتار مردم در مقیاس دهها هزار نفر در روز و اینکه کاری از دستت برنمیآید، تا اینکه معلوم نیست همین فردا بر سر شغل و ساعت کار و دستمزد خودت چه خواهد آمد و یا سرنوشت حق زنده بودن یا حق مدرسه رفتن چه خواهد شد. این ابهام بالای سر جهان گرفته شد.

من معتقدم ما فاز اول این دوران را پشت سر گذاشته ایم، بعدا توضیح میدهم چگونه و چرا. اما آنچه ما باید علیرغم همه چیز در این دوره به آن مفتخر باشیم، اینست که ما نه فقط جزو قربانیان این دوره نبودیم، بلکه از معدود اتفاقهای مثبتی بودیم که در این دوره در جهان رخ میداد. ما از معدود پلهایی بودیم که در مقابل آینده تاریکی که بورژوازی عملا علیرغم همه مواعیدش جلوی دنیا و میلیونها انسان میگرفت، جامعه را به یک گذشته امیدوار کننده، به مبارزات حق طلبانه در گذشته و افقهای انسانی وسیعی که از دهها سال قبل بشر به آن چشم گشوده بود متصل نگاه میداشت. اگر نوع ما را از صحنه حذف میکردید، ما و آدمها و جریاناتی چون ما که همچنان پای فشردند که خیر، آزادی معنی دارد، برابری انسانها معنی دارد، جنبش طبقه کارگر معنی دارد، آنگاه این دوره یک گسست اساسی در تاریخ جهان میبود. مانند یک جنگ اتمی که تمدن پس از آن باید از نو شروع شود. اما کسانی و نیروهایی بودند که مقاومت کردند و کوشیدند روی دنیا را از این حال کثیف و آینده کثیف تری که وعده داده میشد به سمت گذشته اش بچرخانند و یادش بیاندازند که ایده آلهایی وجود داشته است، اصولی وجود داشته، پیشروی هایی وجود داشته، مارکسی وجود داشته است، آرمان سوسیالیستی وجود داشته است، بیمه بیکاری ای وجود داشته است، حقوق مدنی و اجتماعی ای وجود داشته است. ما جزو این مقاومت ها بودیم، جزو پلهایی بودیم که دنیا را به رگه های انسانیت و مدنیت در گذشته اش مرتبط نگاه میداشت و در نتیجه تعرض دوباره در آینده را ممکن میکرد. ما جزو دریچه هایی بودیم که آن منظره های قدیمی تر و انسانی تر و بزرگ تر را جلوی چشمان این دنیا نگاه میداشت.

وقتی میگویم "ما"، ممکن است کسی اینجا پیش خودش فکر کند "اما من که شخصا در این دوره کار زیادی نکردم". این مهم نیست. مهم اینست که همه ما خشت های جنبشی بودیم که در مجموع این چهره را از خود بروز داد و این نقش را بازی کرد. و بنظر من این نقش در محیط بلافصل فعالیت خود این جنبش، در ایران و منطقه، تعیین کننده بود و خارج از آن هم بی اهمیت نبود. در آینده خیلی ها برمیگردند و به این دوره نگاه میکنند و ناگزیرند از طریق ما، و از مجرای این دریچه ها و اتصال هایی که ما و امثال ما با انسانیت قبل از این برزخ اخیر و با ایده آلهای انسانی و سوسیالیستی و برابری طلبانه حفظ کردیم، به تاریخ خویش بنگرند. برای مثال ما کوشیدیم مارکس را زنده نگاهداریم. یک لحظه تصور کنید که اگر مارکس را از دنیا بگیرند چه چیز از آن باقی میماند. ما در صف کسانی بودیم که کوشیدند نگذارند دنیا را از مارکس، از لنین، از ایده مساوات و آزادی بطور کلی محروم کنند. و این دریچه هر قدر کوچک بود، هر قدر ما نافع بودیم، هر قدر حزب و جنبشی محدود به

یک کشور و یک منطقه کم اهمیت و فرعی در صحنه بین‌المللی بودیم، به‌رحال یک دریچه بودیم و از دریچه‌های کوچک میتوان به منظره‌های بزرگ نگاه کرد. کسی که بعداً به این منظره نگاه میکند، کاری به اندازه تلاش ما نخواهد داشت، کار به ماهیت تلاش ما دارد. این آن چیزی است که بنظر من ما میتوانیم مستقل از اندازه تلاش فردی یا جمعی خود، به آن سربلند باشیم. میتوانیم برگردیم و بگوئیم که در این سال‌ها، در این دوره‌ای که تویی وسط جهان بورژوازی خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادی هم پرتاب شدند، طوریکه دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم، ما ایستادیم و آن افقها را جلوی مردم نگاه داشتیم. و بنظر من این دارد امروز جواب میدهد. دوران برزخ دارد به حکم شرایط عینی و نیز با تلاش‌هایی از این دست، به پایان میرسد و ما به نقطه‌ای میرسیم که بار دیگر میشود از پیشروی سخن گفت و برای پیشروی تلاش کرد.

این کنگره باید کنگره برسمیت شناسی این حقیقت درباره خودمان باشد. آنچه امروز میتواند برای ما شوق‌انگیز و افتخار‌آمیز باشد این نیست که گویا خیلی خوب کار کرده ایم، به یک حزب عظیم تبدیل شده ایم، صد‌ها هزار عضو گرفته ایم و غیره. حقیقت امروز ما این نیست. بلکه این است که ما به یکی از بهترین رگه‌های فکری – سیاسی دهه اخیر تعلق داشتیم و جنبش ما در این دوره یکی از بهترین، شیرین‌ترین، مثبت‌ترین و روشن‌بین‌ترین رگه‌های فکری و سیاسی در جامعه بود. بنظر من کسی که در این سالهای خطیر، به این جنبش تعلق داشته است میتواند امروز به راستی سربلند باشد. این سرافرازی حق این کنگره است. این کنگره تصادفی نیست. ما هم میتوانستیم پرتاب شده باشیم، اتمیزه شده باشیم، میتوانستیم درگیر خانگی‌ترین و احمقانه‌ترین کش و قوسها با خانگی‌ترین و احمقانه‌ترین جریان‌ها شده باشیم. اما نشدیم. جلو رفتیم، و بنظر من حتی شفاف‌تر از هر زمان گذشته فکر کردیم و مسیر خود را تشخیص دادیم. آیا بعنوان یک حزب از خود راضی هستیم؟ بنظر من بعنوان یک حزب یا فعالین یک جنبش جای رضایت زیادی برای ما وجود ندارد. اما موقعیت ما، جایگاه ما در جامعه در این ۸ – ۱۰ سال، موقعیت و جایگاه معتبری است و ما باید بعنوان یک نقطه عزیمت حیاتی به آن نگاه کنیم و حزبمان را از اینجا بسازیم.

اجازه بدهید به خصوصیات دوره‌ای بپردازیم که می‌رود به پایان برسد. این دوران از برخی جهات از نظر ابژکتیو به پایان خود رسیده است و از جهات دیگری اکنون میتواند و باید به نیروی عنصر فعال، به نیروی جنبش‌های اجتماعی، به نیروی خود ما، به آن خاتمه داده شود.

شعارهای خصلت‌نمای این دوران، اگر یادتان باشد، "سقوط کمونیسم"، پایان جنگ سرد و آغاز یک نظم نوین جهانی و یا در واقع لزوم یک تجدید آرایش جهانی در جهان بورژوایی بود. اما تحت لوای این شعارها بنظر من یک دوران برزخ شروع شد که در آن هیچکس نمیدانست چه خواهد شد. اینطور نبود که با سقوط بلوک شرق و باصطلاح "پایان کمونیسم"، اکنون دیگر بورژوازی تکلیف خود را در دور بعد میدانست. ما همان موقع تاکید کردیم که اتفاقاً این دوره، دوره روشنی برای بورژوازی نیست، دوره "صلح" و "دموکراسی" نیست، بلکه اساساً دوره اغتشاش است. گفتیم کانون این اغتشاش خود غرب خواهد بود که جهتگیری ایدئولوژیکی و سیاسی خود را از دست میدهد و حتی باورهای بنیادی اقتصادی اش زیر سوال خواهد رفت. دقیقاً همین رخ داد. راست و چپ این جامعه به هم ریخت. محافل "راست جدید" دوران قبل، که نوکری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را میکردند، در این دوره از ترس اغتشاش اجتماعی در کشورهای مختلف و بالا گرفتن ناسیونالیسم قومی، به جایی رسیدند که افسوس نبود یک جناح چپ بورژوایی موثر را می‌خوردند. متقابلاً بخش زیادی از چپ‌های دیروز، بر سر اتخاذ سیاستهای

راست با هم مسابقه گذاشتند. قبلا ظاهرا اروپا قرار بود به سمت اتحاد برود، اما بعد از این تحولات، معلوم شد که نه فقط از اتحاد بیشتر خبری نیست، بلکه شکافها عمق پیدا میکنند. امروز حتی سر تعیین یک رئیس برای کمیسیون اروپا کشمکش شدیدی در جریان است. پول مشترک که هیچ، حتی مکانیسم پولی مشترک موجود هم بهم میریزد. همین طرح وحدت اروپا برای نمونه، به دوره ای تعلق داشت که قطب بندی شرق و غرب بر جهان حاکم بود. امروز صورت مساله از اساس دگرگون شده و کل این طرح دارد دستخوش بحران میشود. حتی یک ایدئولوگ معتبر و یک محفل فکری با نفوذ ندارند که نشان کسی بدهند. قرار بود بازار حلال همه مسائل و مشکلات بشود، اما امروز زدن پر و بال بازار از نو دارد در کشورهای مختلف به مد روز تبدیل میشود. امروز در اکثر کشورها آن جناحهایی دارند رای میاورند که وعده تعدیل مکانیسم بی در و پیکر بازار را میدهند. خود غربی ها در روسیه پشت جناح مدافع بازار آزاد را خالی کردند و با طیب خاطر با سیاست جناحهای معتدل تر کنار آمدند. در یک کلمه تبیین ها و پیش بینی های بورژوازی پوشالی از آب در آمد. آنچه واقعی از کار در آمد، و ما هم در روز خودش بر آن انگشت گذاشتیم، تشتت، خلاء ایدئولوژیکی، خلاء معنوی و بهم پاشی جنبشها و حرکت های حزبی اصلی خود بورژوازی بود. ایتالیا فقط یک نمونه است. جنگ در یوگسلاوی در قلب اروپا نمونه دیگر است. دنیای اینها و سیمای واقعی دنیای پس از جنگ سرد این است که میبینیم. خصوصیت اصلی این دوره، اغتشاش بود. این دوره، دوره پیروزی این یا آن خط بورژوایی نبود. دوره برزخ و بلاتکلیفی و ابهام بود. چهارچوبهای قبلی شکست، فرمول قبلی بی خاصیت شد، فضا باز شد، و در این فضا نیروهای اجتماعی به نبرد با یکدیگر برخاستند. هرکس در این فضا پرچم خود را بلند میکند و ساز خود را میزند و برای پیروزی و پیشروی خودش تلاش میکند.

اینجا امکان بحث در مورد عواقب اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فکری این دوره برزخ نیست. آنچه میخواهم اینجا تاکید کنم اینست که فاز اول این دوره اکنون تمام شده است. معلوم شده است افقی که بورژوازی در تبلیغات خویش در ابتدای این دوره جلوی دنیا میگذاشت تو خالی بوده است. مفاهیم و فرمولهای کلیدی ای از قبیل "پایان کمونیسم"، "بازار آزاد"، غلبه "دموکراسی"، "پایان دیکتاتوریها"، "صلح جهانی"، "دنیای تک ابرقدرتی"، "پیروزی مدنیت غربی" و غیره و غیره، که از زبان رسانه ها و سیاستمداران و سخنگوهای بورژوازی بعنوان محتوای دوران نوین طرح میشدند و در تمام این مدت بالای سر جامعه چرخ میزدند بی آنکه بالاخره فرود بیایند، یکی پس از دیگری کنار گذاشته شده اند. الان نه فقط صحبت شان بر سر پایان کمونیسم نیست، بلکه بر سر اینست که با این "کمونیستهای سابق" که اسمشان را عوض کرده اند و حال یکی پس از دیگری دارند سر کار میایند چه باید کرد. در مورد مدل اقتصادی بازار آزاد هم همینطور. درست است که مدل اقتصاد دولتی شکست خورد، اما تعرض راست به کنترل و دخالت دولتی چنان وسیع بود که امروز دیگر با یک موج برگشت روبرو شده است و بعضا تحت فشار مردم و بعضا بدلیل اینکه این خطر هست که کلا شیرازه امور اقتصادی در بسیاری کشورها از هم گسیخته شود و عواقب سیاسی پیچیده ای پیدا بکند، جناحهای مختلفی از خود بورژوازی "پیروز" هوادار اعمال کنترلهای دولتی شده اند. سوسیال دموکراسی سرش را از لاک خود بدر آورده است. آنهم صرفا و تماما با این قول که مانند جناح راست تاخت و تاز نخواهد کرد. این وعده اعتدال، تمام محتوای سیاسی و برنامه سوسیال دموکراسی امروز است. نه مدلی از حکومت بدست داده است و نه از اقتصاد. با این همه همین وعده اعتدال، وعده اینکه در خدمت بازار شمشیر را از رو نبسته است، آینده سیاسی این جریان را در خیلی کشورها روشن تر کرده است.

این دوره برزخ بنظر من در درجه اول از این لحاظ به پایان رسیده است که آن گرد و خاک اولیه خوابیده و

نیروهای کلاسیک تری وارد صحنه شده اند. همین واقعیت که در خیلی از کشورهای بلوک شرق سابق رفرمیستها مجدداً رای میاورند، و در غرب مردم بیشتر به این سمت میروند که به مرکز رای بدهند و سوسیال دموکراسی را بیشتر به بازی بگیرند، این واقعیت که راست جدید، که در لبه تیز حمله غرب در مراحل آخر جنگ سرد بود، اکنون عملاً از صحنه کنار انداخته شده و رو به اضمحلال دارد، نشاندهنده فروکش کردن گرد و خاک و نمایان شدن الگوهای قدیمی تری در صحنه سیاسی جامعه است. تمایلات و برداشتها و رفتار سیاسی مردم دارد به یک معنا "عقلایی" تر و به گذشته شبیه تر میشود. نیروهایی هم که پا به صحنه گذاشته اند، نیروهای کلاسیک تری هستند. چپ ها، کمونیستها، لیبرال ها، سوسیال دموکراتها، فاشیستها و غیره مجدداً به جلوی صحنه پا میگذارند. آن هرج و مرج و بیشکلی دارد تمام میشود.

در سطح جهان هم معلوم شده است که قرار نیست همه کشورها پارلمان داشته باشند. این میتواند مایه دردسر باشد. ژنرالهای مستبد و آخوندهای ارتجاعی هم میتوان داشت و سر کار نگاه داشت. این حرف امروز بورژوازی است. در محاسبات امروزشان ظاهراً ثبات و اجتناب از تلاطم های مهار نشده و بهم ریختن بی رویه وضع موجود مهم تر از هر فاکتور دیگری است. در نتیجه نه فقط خبری از شکوفایی جهانی دموکراسی پارلمانی نشد، بلکه رژیمهای سابق سر کار هستند و حتی بیشتر از گذشته احساس اعتماد میکنند. مردم در کشورهای عقب مانده فهمیدند که از این خبرها نیست و قرار نیست اتفاق خاصی به لطف "نظم نوین" رخ بدهد. اگر کسی آزادی میخواهد باید مثل سابق خودش فکری به حال خودش بکند. و این برعکس فضایی است که در ابتدای این دوره وجود داشت. یادتان هست که چگونه روشنفکران این کشورها کاسه بدست در صف ایستاده بودند تا سهم خود از دموکراسی را از آمریکا و قدرتهای غربی دریافت کنند. الان، اما بار دیگر معلوم شده است که سرنوشت جوامع را نیروها و جنبش های اجتماعی میسازند. جست و خیزها و شعارهای سبک و کم محتوای ابتدای این دوره اکنون کمرنگ شده اند و بجای آن گوش شنوا برای برنامه ها و سیاستهای نیروهای اجتماعی بیشتر شده است. توجه مردم به سیاست بیشتر و سنجیده تر شده است. تمایلات و کشمکشهای سیاسی بیان پخته تری یافته اند.

تعرض راست در دهه هشتاد را بخاطر بیاورید، آن فردگرایی وسیع، آن کاریسم، آن تحقیر منفعت اجتماعی و نועدوستی و بعد آن هیاهو و آتش بازی های تبلیغی و دلچک بازی های عقیدتی ابتدای این دوره برزخ را بخاطر بیاورید و با امروز مقایسه کنید، میبینید که نه فقط چرخش های مهمی نسبت به ابتدای این دوره اخیر در جریان است، بلکه مردم دارند بعضاً حتی جواب راستگرایی عظیم دهه هشتاد را میدهند.

بهرحال این استنباط من است، و لزوماً نمیخواهم یک حکم تئوریکی شداد و غلاظ از این فازبندی بسازم. ممکن است نظر رفقای دیگر فرق داشته باشد. اما بهرحال ارزیابی من اینست که ما از دوره برزخ پس از سقوط بلوک شرق بیرون آمده ایم و محیط برای عمل نیروهای سیاسی تعریف شده تر است. بخصوص این را میشود به روشنی دید که بار دیگر اعلام تعلق به یک نگرش انسانی و شکایت از جامعه موجود از یک زاویه انسانی، و بعضاً حتی سوسیالیستی، دارد میدان پیدا میکند و مایه اعتبار افراد میشود. این را نه فقط در عالم سیاست بلکه در عرصه زندگی فرهنگی و هنری یکی دو سال اخیر میتوان دید.

بنظر من زمان تعرض مجدد مارکسیستی فرا رسیده است و کمونیستها میتوانند در قد و قامت واقعی خود به جلوی صحنه پا بگذارند. دوره عقب نشینی مارکسیسم و انزوای مارکسیستها با پایان جنگ سرد آغاز نشد، بلکه به چندین سال قبل از آن برمبگردد. تحولات شوروی در این میان تعیین کننده بود، نه به این معنی که شوروی

کانون مارکسیسم و کمونیسم بود، بلکه به این اعتبار که وجود یک قطب قدرتمند مدعی کمونیسم در سطح جهانی، هر قدر دروغین، به مارکسیست‌ها و منتقدین مارکسیست شوروی هم در صحنه سیاسی و فکری در سطح جهانی مکان مهمی میداد و آنها را در مرکز توجه قرار میداد. رکود اقتصادی و جمود اجتماعی در شوروی در انتهای دوران برژنف تا سر کار آمدن گورباچف غیر قابل انکار بود. با گورباچف و بحث پرسترویکا دوران اضمحلال این قطب آغاز شد. از همانجا مشخص بود، و ما هم در روز خودش پیش بینی کردیم، که مارکسیسم می‌رود تا در منگنه و در انزوا قرار بگیرد. با زوال شوروی، مارکسیسم واقعی و منتقد شوروی هم به‌رحال برای مدتی از مرکز صحنه مبارزه فکری و سیاسی بدور می‌افتاد و این اتفاقی بود که در دوران برزخ پس از ختم جنگ سرد عملاً رخ داد. آنچه من امروز دارم می‌گویم اینست که فضا دارد برای فعالیت کمونیست‌ها مجدداً مناسب می‌شود. شک نیست که رجز خوانی‌های ضد کمونیستی سخن پراکنان بورژوازی و هیاهوی پایان کمونیسم حتی اگر فروکش کرده باشد، به‌رحال ابداً تمام نشده و هیچگاه تمام نمی‌شود. اما واقعیت کاملاً محسوس اینست که امروز شرایط برای اینکه کمونیست‌ها پا به میدان بگذارند، حرفشان را بزنند و نیرو جمع کنند کاملاً مناسب‌تر از ۸-۱۰ سال قبل است. آن دوره، دوره پسروی و افول چپ‌گرایی بود و امروز دوره عروج و پیشروی مجدد آن است.

اجازه بدهید مختصراً به تاثیرات این دوره بر چپ و بویژه بر جریان خودمان بپردازم و صحبت را با این بحث تمام کنم. دوره برزخ و بلاتکلیفی، الزاماً دوره انفعال و رکود نیست. در واقع بیشتر اوقات عکس این است. چنین دوره‌هایی دوره سست شدن مهارها، باورها، نرم‌ها، و کنترل‌های سنتی است که به زندگی و پراتیک انسانها قالب می‌زده‌اند. دوره‌های برزخ و بحران در جامعه معمولاً دوره‌هایی هستند که فرد احساس آزادی عمل بیشتری می‌کند، سنتها و نهادها و احزاب و جنبشهای جاافتاده بر ذهن افراد کمتر سنگینی می‌کنند و لذا فرد آزادی عمل و استقلال معنوی و عملی بیشتری حس می‌کند. بعضی از چشمگیرترین خلاقیتها در عرصه‌های مختلف در چنین دوره‌هایی بروز کرده است. وقتی سنت رسمی، حال در هر قلمرویی، بی اعتبار می‌شود و زیر سوال می‌رود و پاسخ‌های رسمی و حقایق پذیرفته شده زیر سوال می‌روند، وقتی مسجل می‌شود که نرم‌های قبلی کارآیی و خاصیت و لاجرم اعتبار خود را از دست داده‌اند، امکان بدعت و جستجوگری و نقد فراهم می‌آید.

محصول این تلاشها البته لزوماً همواره اصیل و پیشبرنده نیست. در این دوره این حرکت در مقیاس میلیونی در چپ رخ داد. خیلی‌ها رفتند تا نه فقط دگم‌ها بلکه آرمانهای سابق خودشان را نقد کنند، نه فقط به کلیشه‌ها بلکه به نیات انقلابی سابق خود بخندند و نه فقط در اعتقادات، بلکه در حسن نیت تا کنونی شان شک کنند. در چپ ایران و در میان خود ما خیلی‌ها چنین کردند. بسیاری، اکثریت عظیمی از اینها، در امتداد تعقلات و تردیدهای خود به هیچ نوع چپ‌گرایی بازنگشتند و به کاشفان تازه به دوران رسیده فضایل جامعه سرمایه‌داری بدل شدند. میکروفن را جلوی هرکس می‌گرفتند، از جمله کسانی که چه بسا خود ما به زحمت از سوسیالیسم دهاتی و جهان‌سومی‌کننده بودیمشان، یک منبر مفصل در مدح دموکراسی می‌رفت. به نشریات چپ جهان در این دوره نگاه کنید، ببینید چطور بسرعت این بحث که لازم است دموکراسی را در سوسیالیسم جا بدهیم میانشان باب شد. بخش اعظم اینها همراه موج رفتند. بنظر من رفتند چون قبلاً زیر فشار و بدلیل مطرح بودن و معتبر بودن کمونیسم و مارکسیسم در محیط سیاسی و دانشگاهی به آن پیوسته بودند. اکنون که کمونیسم و مارکسیسم رسماً و علناً مورد هجوم بود و تحت منگنه قرار داشت اینها هم از آن فشار رها شدند و شروع کردند به اینکه حرف خود و ساز خود را بزنند. بخش زیادی بخصوص جذب آن رگه‌های فکری و سیاسی شدند که حالا به اصطلاح در

"بوس" بودند.

این دوره تشتت را همه شاهد بوده ایم و هستیم و در جریان خودمان هم نقش بازی کرده است. این تاثیرات هم ابعاد مثبت داشته اند و هم منفی. استقلال در اندیشیدن و تصمیم گرفتن و اجتناب از پذیرش صاف و ساده نظرات رسمی و احکام مفروض تقویت شد، در عین حال حقایق سوسیالیستی و انقلابی مهمی مورد بی اعتنائی قرار گرفت. داشتن امر سیاسی بعنوان یک فرد و فعال متکی به خود این یا آن جنبش بودن و پروژه های سیاسی شخصی داشتن رواج پیدا کرد، در همان حال فضای اشتراک عمل زیر چتر نقشه ها و طرح های مشترک حزبی، فعالیت بعنوان عضو یک سازمان و گوشه ای از یک نقشه وسیع تر، ضعیف شد. در یک سطح وسیع تر، بخصوص برای بخش وسیعی از چپ ایران که در سنت تقدیس عقب ماندگی ملی خویش پرورش یافته بود، این دوره، دوره تعمیق نگرش به زندگی، به جامعه و به فرهنگ بود. بعضی ها در این دوره دریافتند که بیرون دنیای ملی و کشوری و جنبشی آنها، دنیای وسیع تری با تنوع، پیچیدگی، عمق و دستاوردهای عظیم وجود دارد. این تعمیق نظرها ممکن شد، چون در این دوره کنترل و نفوذ جنبشها و سنتهای عقب مانده هم از روی یک عده برداشته شد. این دوره از بسیاری جهات برای بسیاری دوره تجدید نظر بود. نه "تجدید نظر طلبی و رویزیونیسم"، نه ایجاد مکاتبی برای تفسیر افکار پیشین در خدمت مصالح اجتماعی خاص، بلکه یک دوره بازنگری فردی، در فلسفه زندگی خویش، در افکار و امیدها و افقهای خویش، در تاریخ زندگی خویش، در سیستم ارزشها و اعتقادات خویش. خیلی ها از نظر خود به نتایج جالبی رسیدند. من هم فکر میکنم بعضی ها واقعا به نتایج جالبی رسیدند. کالیبر آدمها عوض شد. خیلی ها توانستند بعد انسانی سوسیالیسم و ناعدوستی عمیق آن را بفهمند. خیلی ها رابطه سوسیالیسم را با آزادی و رفاه انسانی عمیق تر دریافتند. خیلی ها توانایی های واقعی خود را بهتر شناختند و به خود اعتماد پیدا کردند. برخی از احکام مارکسیستی که در دوران جنگ سرد و زیر سلطه آموزش های "کمونیسم" اردوگاهی، نه بدرستی و وضوح بیان میشد، نه با آسودگی و ذهن باز شنیده میشد و نه عمیقا درک میشد، از جمله بحثهای خود ما در مورد کمونیسم کارگری، در این دوره با شفافیت بیشتری طرح و جذب شدند.

بنابراین تا آنجا که به چپ و مشخص تر به جریان خودمان برمیگردد هم بنظر من این دوران برزخ، دوران ابهام، تشتت، تردید و بازاندیشی، سپری شده است. البته برخلاف روندهای عینی بیرونی، فکر میکنم واقعا ختم کردن این دوره و پا گذاشتن بیرون فضایی که دیگر به حکم شرایط عینی دوره اش سر رسیده است، هنوز یک مساله پراتیکی است. این دوره برای کمونیستها خودبخود تمام نمیشود، باید آگاهانه تمامش کرد. شرایط عینی اکنون دیگر به ما اجازه میدهد که برگردیم و نه فقط به این دوره آشفتگی خاتمه بدهیم، بلکه به عمق و تنوع و ظرفیت های رشد یافته ای که بدست آورده ایم در خدمت یک مبارزه هدفمند و متشکل قالب بزنیم.

یکی از نتایج روندهای چند ساله اخیر که در صفوف ما قابل مشاهده بوده است اینست که "کار مستقیما کمونیستی" به حاشیه رانده شده بود. بگذارید منظورم از کار مستقیما کمونیستی را در چند جمله و بصورت شماتیک بگویم. کار مستقیما کمونیستی یعنی راه افتادن و به انسانهایی که دردی دارند و در راس آنها به طبقه کارگر گفتن که باید کمونیست باشید. میان خود و سایر کمونیستها اتصال و پیوند برقرار کنید، در عرصه سیاست از کمونیسم دفاع کنید و به کمونیستها رای بدهید. کتاب های مارکس را بخوانید. در مقابل سرکوب کمونیسم و سوسیالیسم مقاومت کنید. به گرایشات دیگر در جامعه و در درون جنبش طبقه کارگر نقد کنید و ضعفهای آنها را نشان بدهید. بگوئید مواعید و راه حل های غیر کمونیستی در تاریخ جامعه و تاریخ کارگران زیاد بوده اما

هیچیک جواب بنیادی به نیاز طبقه کارگر و جامعه به رهایی نداده است. این نوع کارها کار مستقیمیا کمونیستی است. کاری که کمونیستها را زیاد میکند و بر قدرت سیاسی و اجتماعی کمونیسم میافزاید.

این نوع فعالیت ها مرکز توجه حزب ما در این سالها نبوده است. و همه البته بسیار فعال بوده اند. همه کوشیده اند از طرق مختلف خیرشان را به جامعه و بخشهای فرودست و تحت استثمار و تبعیض برسانند. اما خودتان کلاهان را قاضی کنید، کار مستقیما کمونیستی، کار بعنوان مارکسیست در جنبشهای فکری، بعنوان سوسیالیست در جنبشهای کارگری، کار بعنوان فراکسیون های کمونیستی در اتحادیه ها، کار بعنوان شلوغکارهای کمونیست در خیابان و آدمهای کمونیست در هر محیط زیست و کاری، چقدر خصلت مشخصه این فعالیتها بوده است. کار ما بیشتر این بوده است که "سرویس" سیاسی - مبارزاتی بدهیم به طیفی از جنبشها در قبال طیفی از مسائل، که همه سرجمع، هم این کاری که من گفتم، یعنی کار مستقیما کمونیستی، نمیشود.

این با توجه به فضای حاکم بر جامعه و بر کل جنبش سوسیالیستی به یک اعتبار چندان اجتناب پذیر نبود. بنظر من تعرض وسیعی که به کمونیسم و اندیشه مارکسیستی در جریان بود چنان صورت مساله را عوض کرده بود که جریانی که میخواست مستقل از تناسب قوا و کشمکش نظری بیرونی، اعتقادات درونی خود را صرفا برای خود تکرار کند و به همان اشکال به کار سابق خود ادامه دهد، به یک فرقه مذهبی شبیه تر میشد. بنظر من اینکه خیلی ها در چنان شرایطی از نظر فکری و انتقادی خاموش تر شوند و خود را از نظر "پراتیکی" از منگنه درآورند و به خدمتگذاری در جنبشهای بالفعل و متنوع مشغول شوند، عکس العملی بسیار طبیعی و قابل درک بود. قابل درک، اما نه قابل تأیید. بهرحال صحبت امروز من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است.

هدف من از این بحث بهرحال جلب توجه کنگره به این سوال است که آیا حزب ما میتواند پرچمدار ختم کردن این دوره برزخ برای چپ، لاقفل بخشی از آن که ما میتوانیم بر آن تاثیر بگذاریم، باشد؟ این سوال بازی است. بنظر من میتوانیم. موقعیت سیاسی ایدئولوژیکی ابژکتیو ما در چپ ایران، و در چپ سایر کشورها تا آن حد که با ما آشناست، یک موقعیت سالم و سرافرازانه بوده است. موقعیت مثبتی بوده است. شخصا با علم به این واقعیت، چندان نگران تاثیرات منفی و متشتت کننده ای که این دوره برزخ بر وضعیت حزبی و پراتیک حزبی ما میگذاشت نبودم. بنظر من نمیشد در آن دوره کاملا و مطلقا خلاف جریان یک واقعیت عظیم تاریخی حرکت کرد. نمیشد از بسیاری از این تاثیرات اجتناب کرد. میشد سنگرهای اصلی را نگاه داشت و خود را برای موج برگشت آماده کرد، کاری که ما کردیم. اما نمیشد اشکال خاصی از مبارزه فکری و عملی را به خیل وسیع کسانی که دقیقا بدلیل اوضاع جهان در مثر مثر بودن آنها تردید کرده بودند تحمیل کرد. کار مستقیما کمونیستی، چه بسا برای کسانی که حتی ضرورت آنرا بخاطر داشتند، در متن این دوره خاص احتمالا "فرقه ای و بی مثر" جلوه میکرد. حکم ما راجع به میشد و نمیشدها در دوره قبل هرچه باشد، حرف من اینست که آن دوره دیگر تمام شده است. این کارها فرقه ای و بی مثر نیست.

این یک جنبش است و انسانهای مختلف با ظرفیت ها و پیشینه ها و قلمروهای تخصصی مختلف در آن شرکت دارند. بنظر من همه کسانی که میتوانند، بدون صرف انرژی هرکولی، در سازمانیابی هسته اصلی فعالیت مستقیم کمونیستی در عرصه های مختلف نقش بعهده بگیرند، باید حتما چنین کنند. بحث من این نیست که همه باید موظف شوند فعالیت خاصی را از این پس انجام بدهند، یا در واقع مانند نماز "بجا بیاورند". این وظیفه حزب است که توجه لازم را به این مبذول کنند تا نیروهای یک چنین فعالیتی بسیج و آماده شوند. شخصا فکر میکنم

مارکسیسم دیگر این دوره دشوار را پشت سر گذاشته است. وقتی نگاه میکنیم، ایدئولوژی های بورژوایی را در حال تعرض نمی بینیم. نه فقط این بلکه خود آنها در بحران هستند. بسترهای ایدئولوژیک اصلی بورژوایی حتی قادر به یک صف بندی ساده جلوی رشد فاشیسم نیستند. حتی نمیتوانند از سکولاریسم دفاع کند، که برای دهه ها و بعضا قرن ها نظام حاکم بسیاری جوامع غربی بوده است. نمیتوانند جلوی ورود آموزش مذهبی به مدارس را بگیرند. نمیتوانند پاسخ قوم گرایی را بدهند که دیگر مغل کار خود سرمایه شده است. و تازه حتی فاشیسم و ناسیونالیسم قومی که جریان ایدئولوژیک عنان گسیخته و از قفس جسته این دوره در جهان سرمایه داری بودند، نقطه اوج خود را پشت سر گذاشته اند و دیگر دارند درجا میزنند. من هیچ رگه ای در ایدئولوژی بورژوایی را، در حال تعرض که سهل است، در موقعیت استواری که امکان مقابله با مارکسیسم و کمونیسم کارگری را به آن بدهد نمی بینم. کمونیسم کارگری میتواند به قالب واقعی خودش برگردد، یعنی جریانی باشد که نقد میکند، تعرض میکند، و از جامعه نیرو میگیرد. جریانی که کارش تغییر جهان است و نه صرفا، مانند سالهای اخیر، دفع تعرض بورژوایی. در این شش هفت سال گذشته ما توانستیم سنگرهای را نگاه داریم. الان زمان آن رسیده است که بلند شویم و پیشروی کنیم. چه بسا چند گام آنطرف تر بازم مجبور بشویم بایستیم و موقعیت بدست آمده را حفظ کنیم. اما قدر مسلم اینست که زمان پیشروی رسیده است.

کار کمونیستی، کار مستقیما کمونیستی، این عبارت کلیدی این دوره است. اما، بدنبال این شاید باید یک تبصره هم اضافه کنم که نفس لازم شدنش خیلی دردناک است. راستش میترسم وقتی من از اهمیت حیاتی کار کمونیستی مستقیم حرف میزنم، باز کسی بلند شود و این تعبیر را از حرف من بدهد که گویا برای کارهای دیگر، کار در فدراسیون شوراهای پناهندگان، کار با کمیته های همبستگی کارگری، کار با کارگر امروز و غیره دیگر اولویت قائل نشده ام. باید از قبل بگویم خیر، معنی این حرف این نیست. بارها تکرار کرده ایم که توانایی کمونیستها در سازمان دادن و هدایت کردن و تاثیر گذاشتن بر طیف وسیعی از مبارزات و کمپین هایی از این دست، دقیقا ناشی از کمونیست بودن و کار کمونیستی کردنشان است. کمونیست دقیقا بخاطر اینکه کمونیست است و در میان کارگران حرف کمونیستی میزند و کار کمونیستی میکند، بخاطر اینکه تمام توان فکری و عملی و تشکیلاتی جنبش کمونیستی کارگری را پشتوانه خود دارد، در سایر جنبشها و سایر ابعاد مبارزه اجتماعی نفوذ پیدا میکند. کمونیستها تنها بعنوان رهبرانی که به رادیکالیسم و سوسیالیسم و نقد رادیکال جامعه و جنبشهای جاری شناخته شده اند، در اتحادیه و یا کمپین ها و جبهه های مبارزه آزادیخواهانه اعتبار و نفوذ کسب میکنند و منشاء اثر میشوند. کار کمونیستی و هویت کمونیستی نه فقط آلترناتیو ابراز وجود در سایر قلمروهای مبارزه اجتماعی نیست، بلکه برای یک کمونیست شرط لازم موفقیت در این عرصه هاست. اگر کمونیست بخواهد در اتحادیه نقش بازی کند باید بعنوان کمونیست نقش بازی کند، وگرنه یونیونیست از ما بهتر زیاد پیدا میشود. کارگران دقیقا چون فکر میکنند کمونیستها کمونیستند و پاسخ دارند جلب آنها میشوند. اتفاقا بنظر من لازم است فعالیت ما در عرصه های دیگر به مراتب تشدید شود چون قرار است بعنوان کمونیست، و نه فعال ساده همان عرصه ها، در آنها شرکت کنیم. مبارزه کردن در اشکال و عرصه های مختلف هیچگاه با داشتن یک ایدئولوژی و هدف اساسی، یک درک روشن از مبارزه طبقاتی و یک تعلق عمیق به جنبش و حزب کمونیستی کارگری تناقض نداشته و ندارد. بنابراین این برداشت که تاکید به کار کمونیستی فراخوانی به کاهش فعالیت های متنوع جانبی حزب است، بیش از حد مکانیکی و ناموجه است. آدم باید بتواند هم دوچرخه سواری کند و هم سوت بزند! لازم نیست

کسی برای سوت زدن از دوچرخه پیاده بشود! جنبش ما هم دقیقا فقط به همت آدمهایی میتواند پیش برود که بتوانند زنده و متنوع کار کنند، کسانی که بتوانند سوار بر دوچرخه سوت بزنند! کمونیست باشند و در اتحادیه ها فعالیت کنند، کمونیست باشند و جلوی صف هر مبارزه جاری علیه تبعیض و محرومیت قرار بگیرند....

بهرحال همانطور که گفتم کم‌رنگ شدن کار کمونیستی به معنی اخص کلمه، و رضایت دادن و جاخوش کردن فعال کمونیست در موقعیت فعال جنبشها و کمپین های متنوع، تصادفی نبود، محصول یک دوره خاص بود که اکنون دارد تمام میشود. اما ادامه آنچه که در متن دوره قبل قابل توضیح و قابل درک محسوب میشد در دوره آتی، در دوره ای که به آن پا میگذاریم، دیگر ناموجه و نابخشودنی خواهد بود.

تا آنجا که به افراد و تعمق ها و بازبینی هایشان در دوره گذشته مربوط میشود، باید گفت فرصت طولانی ای برای نگرش مجدد به خویش و به زندگی و به سیاست و به نقش خویش در مبارزه اجتماعی وجود داشته است. دیگر زمان آن رسیده است که محصولات این تعمقها و تعیین تکلیفها را شاهد باشیم. برای آنها که در این میدان اند، جهت حرکت روشن است. راه برای فعالیت فشرده کمونیستی، بدون حاشیه روی، بدون تخفیف، باز است. موانع دیروز، شرایط دیروز و فشارهای دیروز، دیگر دارند از سر راه ما محو میشوند. اگر کاری بود که دیروز به حکم شرایط نمیشد کرد، امروز دیگر امکان پذیر است. اگر در متن هجوم عظیم سیاسی و تبلیغاتی به کمونیسم در دوره قبل این توقع که فعالین حزب محافل خواندن مانیفست کمونیست و کاپیتال ایجاد کنند و گسترش بدهند دور از ذهن بنظر میرسید، امروز دیگر چنین نیست.

آنچه من بعنوان یک شرکت کننده دوست دارم این کنگره با آن تداعی و معنی بشود، برجسته شدن کارآکتر کمونیستی حزب است. میخواهم بعدا اینطور گفته شود که در این کنگره، کار کمونیستی، نقشه ها و پروژه های کمونیستی و افکندن پرتو کمونیستی بر طیف وسیع فعالیتهای ما جایگاه خود را بازیافت. امیدوارم کنگره به این سمت برود و این تمایل من مشابه خواست خیلی رفقای دیگر باشد. بحث من بر سر صدور رهنمود و ابلاغیه و قرار خاصی نیست. بلکه توجه اثباتی خود کادرهای این حزب را میخواهم....

ما حزبی هستیم که همه چیزمان، اعتقاداتمان، سابقه مان و سیاستهایمان، به ما میگوید باید در موضع تعرض باشیم. حزبی که نمایندگانش در این کنگره حضور یافته اند، هیچ بدهکاری سیاسی و عقیدتی ای به هیچکس در هیچ گوشه دنیا ندارد. این یک جریان سرافراز است که امروز به شهادت همین کنگره، در پایان دوره ای که دوره "مرگ کمونیسم" نامیده بودندش، زنده بودن کمونیسم کارگری را اعلام میکند و آغاز یک دوره تعرض کمونیستی کارگری به نظام کهنه و آبرویافته سرمایه داری را فراخوان میدهد. این کنگره باید کنگره این فراخوان باشد.

اولین بار در شهریور ۱۳۷۳، سپتامبر ۱۹۹۴، در شماره ۱۵ انترناسیونال نشریه حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد.